

❖ زندگانی و عیش خواجگان ❖

□ دکتر محمود عابدی □

دانشگاه تربیت معلم

«زندگانی» واژه‌ای است فارسی، فارسی دری، و در فرهنگهای پهلوی آن را نیاورده‌اند.^۱ در باب ساخت آن نیز آرای مختلفی ابراز شده است: زنده‌یاد دکتر محمد معین، آن را «حاصل مصدر از زندگان»^۲ و به معنی «همچون زندگان بودن، بازندگان وجه مشترک داشتن» گفته است، که البته نظیری ندارد،^۳ و بعضی از صاحب‌نظران معاصر «زندگ + ان صفت [بی تغییر در معنی صفت] + ی = زندگی، عمر» و مانند «آبادانی»، «شادانی» دانسته‌اند.^۴

اما معنی آن، در اصل هرچه بوده است، چون بسیاری از لغات زنده و فعال دیگر، در طول سال‌ها، وجوه گوناگونی یافته است: در شاهنامه و آثار گویندگانی مانند فرخی، منوچهری و دیگران، غالباً مترادف «زندگی = زیستن» و احياناً «عمر = مدت زندگی» به کار می‌رود؛ در بعضی از متون و بیشتر آثار که از زبان عربی ترجمه شده‌اند، برابر «عیش» و به معنی «رفتار و سلوک» و در گروهی از آثار نخستین صوفیه «معرفت شهودی و حال صوفیانه» و «ریاضت و مجاهده» می‌باشد.

این مفهوم اخیر «زندگانی»، هرچند در آثار بعد از قرن هفتم کم‌رنگ می‌شود، اما چنان نیست که واژه به‌طور کلی از آن خالی و دور گردد، چه تفاوت معنایی ظریفی که امروز هم «زندگانی» را از «زندگی» متمایز می‌کند و از آن حوزه خارج نیست. از طرف دیگر کلماتی مانند «حیات» و «عیش» نیز در آثار صوفیان و اقوال مشایخ و در

قرون بعد، در شعر بعضی از بزرگان با همان معنی به کار رفته و شگفت آن که در جای خود کمتر بدان توجه شده است.

نوشته حاضر بر آن است که با عرضه شواهد برای این معانی^۵ «زندگانی»، پیوند آن را با «حیات» و «عیش» نشان دهد.

۱- زندگانی: زنده بودن، زیستن [و این صریح‌ترین و شایع‌ترین معنی زندگانی است] چند نمونه:

به نام ار بریزی مرا، گفت، خون به از زندگانی به ننگ اندرون

شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱۰۰/۵

بی روی خوش تو زنده بودن مرگ است به نام زندگانی

کلیات شمس، فروزانفر، ج ۷۵/۶

پیش تو به اتفاق مردن بهتر که پس از تو از زندگانی

کلیات سعدی، فروغی/ ۶۳۸

اگر عاشق نمی بودیم صائب چه می کردیم با این زندگانی

دیوان صائب - محمد قهرمان/ ۳۴۰۷

۲- زندگانی: عمر (= مدت زندگی)

از سرا درازت بود زندگانی ستانی همی زندگانی ز مردم

دیوان منوچهری، دبیرسیاقی/ ۱۳۸ (خطاب به جهان)

درخت افکن بود کم زندگانی به درویشی کشد نخجیر بانی

خسرو و شیرین، وحید/ ۴۲۷

۳- زندگانی: رفتار، سلوک [در این معنی، بیشتر به صورت ترکیب یا عبارت فعلی «زندگانی کردن با کسی» به کار می رود]:

ارکان مروّت سه چیز است: زندگانی وا (=با) خود به عقل، و وا خلق به صبر، و واحق به نیاز.

طبقات الصوفیه هروی، مولایی/ ۲۳۳

هیچ مهتری از آن بتر نبود که با خلق به مکر و فریب و ناراستی زندگانی کند.

داستانهای بیدهای، خانلری/ ۱۸۳

این مثال اصدار یافت تا [مستوفی] با طبقات رعایا، خاصه مؤدیان، زندگانی

خوب کند.

نامه‌های وطواط، تویسرکانی/۲۳

شیخ ابو حفص حدّاد نیسابوری را پرسیدند که: احکام فقر و آداب فقر در صحبت چیست؟ فرمود نگاهداشت حرمت مشایخ و زندگانی خوب با برادران و همسران.

اوراد الاحباب، افشار/۱۰۶

زندگانی در «بد زندگانی» سعدی نیز با همین مفهوم است (گلستان، دکتر یوسفی / ۶۷):^۶

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به
وان که خوابش بهتر از بیداری است آن چنان بدزندگانی مرده به

۴- زندگانی: معرفت شهودی و حال صوفیانه

این «زندگانی» در متون صوفیه قرن پنجم، علی‌الخصوص در طبقات الصوفیه منسوب به خواجه عبدالله انصاری، بارها به کار رفته است و از مجموعه کاربردهای آن، که نمونه‌هایی را در ذیل می‌آوریم، می‌توان دریافت که: زندگانی نتیجه یقین و وجد صوفیانه است، زندگانی چیزی جز علم است، اهل تصوّف به زندگانی سخن می‌گویند و می‌شنوند، صوفی جز زندگانی نیست و...:

شیخ الاسلام^۷ گفت: هر که از این چهار چیز مجرد است ضایع است... علمی...
ویادی^۸... و ورعی... و یقین و وجد که مرکب تو بود تابا (= باز) پس نمائی و هر چه
بی (= باشی) به زندگانی بی، نه به کراهیت^۹

طبقات الصوفیه، مولایی/۱۲۷

جنید به علم مه (= مهتر) بود و [ابوالحسین] نوری به زندگانی. همان/۱۹۰
شیخ الاسلام گفت: هر که علم تصوّف گوید بتکلف، او در شرک است و هر که
سخن گوید و هروقت تواند گفت رزاق است. سخن به زندگانی باید گفت و آن وقت
باید گفت که از سکوت از خدای بترسی.

همان/۳۳۹

و هجویری، احتمالاً اندکی پیش از انصاری^{۱۰} «فهم کردن سخن» را به «زندگانی» گفته است:

سخن، راست (= درست) شنیدن آن بودگی (= که): به حال شنود نه به مثنیت، و به جدّ اندر آن تصرف کند نه به هزل، و به زندگانی مرآن را فهم کند نه به عقل.

کشف‌المحجوب، ژوگوفسکی / ۵۶

شیخ‌الاسلام گفت که: صوفی دل اید (= است) و وقت اید و زندگانی، که اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی نیکو بشود، چه بماند؟

طبقات هروی / ۳۹۳

پیر طریقت گفت: الهی، چه یاد کنم که خود همه یادم؟ من خرمن نشان خود فریاد دادم. یاد کردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی. زندگانی و رای دوگیتی است و کسب چنان که دانی.^{۱۱}

کشف‌الاسرار، حکمت، ج ۱۱۳/۲

«زندگانی کردن با حق» نیز که در سخن بعضی از مشایخ صوفیه آمده است، با همین مفهوم «حیات وجودی» است:

شیخ بلحسن خرقانی گوید:.... هفتاد و سه سال و احق زندگانی کردم که (= در حالی که) یک سجده به مخالفت شروع نکردم و یک نفس به موافقت نفس نزیستم.^{۱۲}

اسرارالتوحید، دکتر شفیعی کدکنی

[خرقانی] گفت: در سرای دنیا زیرخارینی با خداوند زندگانی کردن از آن دوستر (= دوست‌تر، خوشتر) دارم که در بهشت زیر درخت طوبی که از او من خبری ندارم.

تذکرة الاولیاء،^{۱۳} نیکلسن، ۲/۲۱۴

«زندگانی» مطلوب سنایی را نیز باید همین زندگانی دانست، «زندگانی با حق»: بمیرای حکیم از چنین زندگانی^{۱۴} که گرگ است و ناید زگرگان شبانی

دیوان سنایی، مدرس رضوی / ۶۷۵

و از تأثیر این اندیشه و سخن سنایی است که بعضی از نویسندگان و شاعران بیرون از حوزه تصوف و عرفان نیز گاهی «زندگانی» را چنان به کار می‌برند که گویی هم آن را اراده کرده‌اند:

پیرگفت: ای جوان، پیران را حرمت دار تا ثمرات جوانی بیابی و با بزرگان بساز تا

در ۱۵ دولت زندگانی بیایی.

مقامات حمیدی، انزلی نژاد / ۳۳

و در دیوان انوری آمده است (به تصحیح مدرس رضوی / ۷۵۵):
 گرجانت به علم در ترقی است آنک تو و ملک جاودانی
 ورنه چو به مرگ جهل مردی هرگز نرسی به زندگانی
 گفتنی است که سایه‌ای از این معنی، حتی در زبان معاصران هم در «زندگانی» دیده می‌شود و در گفتگوهای روزمره نیز آن را از «زندگی» جدا می‌کند، چنانکه یک شنونده فارسی زبان، معمولاً، دو جمله ساده «او زندگانی می‌کند» را با مفهومی از هر جهت واحد و برابر در نمی‌یابد و یا، مثلاً، در اظهار شکایت و ناخشنودی، بسیاری از فارسی زبانان «این هم شد زندگی» می‌گویند و نه «این هم شد زندگانی»^{۱۶}.

۵- زندگانی: سیر و سلوک، ریاضت و مجاهده

زندگانی با این مفهوم؛ یعنی با اندکی تفاوت با آنچه در طبقات الصوفیه و کشف‌المحجوب دیدیم، در اسرارالتوحید، که آن نیز از آثار برجسته تصوف و عرفان و از حوزه فرهنگی خراسان است، به کار می‌رود:
 اگر [کسی] از راه زندگانی و در ریاضت به درجه‌ای بلند و مرتبه‌ای شگرف رسیده باشد که (= و) او را پیری و مقتدایی نباشد، این طایفه (= صوفیان) او را از خود ندانند.

اسرارالتوحید / ۴۶

و نیز (همان / ۱۶۵):

خواجه بفتح... گفت... مرا اندیشه‌ای افتاد که در خفیه ریاضتی و زندگانی^{۱۷} نیکو فرمایش گیرم.

و نیز (همان / ۲۸۸):

هرکه از متصوفه و اهل زندگانی آنجا رسیدی او را بدان موضع فرود آوردی و مراعات کردی.

زندگانی: حیات، عیش

چنانکه پیش از این گفتیم، «حیات» و «عیش» نیز در متون فارسی با همان مفهوم زندگانی به کار رفته‌اند. اکنون جای آن است که با اشاره‌ای به سابقه آنها، بخصوص حضور فعال عیش را در شعر بعضی از بزرگان نشان دهیم.

حیات:

ابوبکر محمدبن داود دُقّی، یکی از مشایخ صوفیه قرن چهارم (م: ۳۵۹)، گفته است:

«خداوند خلاق را آفرید، چنانکه همگی آنها حرکت می‌کنند و بر روی زمین راه می‌روند، اما از آن میان، «حیات» را به «اهل معرفت» اختصاص داد. خلق به حکم انگیزه‌های خود حرکت می‌کنند و اهل معرفت (= عارفان) به حیات معروف خویش (= حق) زنده‌اند، بنابراین حیات، در حقیقت، از آن اهل معرفت است.»

این سخن ابوبکر دُقّی، که ابو عبدالرحمان سلمی (م: ۴۱۲) در کتاب معروف خود، طبقات الصوفیه^{۱۸}، آورده است نمونه‌ای است که نشان می‌دهد در قرن چهارم «حیات» در زبان اهل تصوف به «حیات معرفت» معرفی می‌شده است، اما نخستین جایی که به عنوان یکی از اصطلاحات قوم مورد بحث قرار گرفته است منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری است. در اینجا^{۱۹}، حیات یکی از منازل صدگانه طریقت محسوب است و به سه درجه تقسیم می‌شود: حیات علم پس از مرگ جهل، حیات جمع پس از مرگ تفرقه و حیات وجودی، یعنی حیات به حق (= زندگانی با حق).

خواجه عبدالله انصاری خود «حیات» را در طبقات الصوفیه به کار برده است: شیخ الاسلام گفت: ... سخن به زندگانی باید گفت... و گفت: سخنان این طایفه کلام اید (= است) نه چون کلام دیگران. چون حیات نبود می‌برد تا به زندقه.

طبقات الصوفیه / ۳۹۹

و پیدا است که در اینجا «حیات» با همان مفهوم «زندگانی = معرفت شهودی و حال صوفیانه» است، چنانکه در این عبارت (همان/ ۸۴):

ابراهیم مرغینانی گفته: آنچه گوش دریاود (= دریاود) علم است و آنچه فهم دریاود حکمت است و آنچه به او بشنوی به دریاوی^{۲۰} حیات^{۲۱} است. در زبان فارسی این «حیات» برخلاف «زندگانی» و «عیش» چندان تداولی نیافته است.

عیش

توجه به معنای «عیش»، بخصوص در سخن خداوندگاران تصوف و عرفان، از «حیات» دل‌انگیزتر است، چه علاوه بر آن که در اقوال بعضی از متقدمان مشایخ صوفیه اشاراتی است که از آن نوعی «حب الهی» برمی‌آید^{۲۲} و در برخی از متون صوفیه نیز با همان معنی خاص «زندگانی» به کار می‌رود؛ در حوزه گسترده‌ای از شعر فارسی هم که مایه اصلی آن تصوف و تأملات عرفانی است، جز «حال و حضور صوفیانه» مفهومی ندارد، حال و حضوری که آن را به هیچ تأویلی با «عیش = عیش و نوش» نمی‌توان سنجید.

در طبقات الصوفیه هروی (ص ۱۲۶) آمده است:

«محمد منصور طوسی گفت که: در طواف بودم، مردی طواف می‌کرد و می‌زارید و می‌گفت: خداوندا، آن گمشده من با من ده... گفتم: آن گمشده تو چیست؟ گفت: عیشی داشتم باز و بس خوش. وقتی در بادیه تشنه مانده بودم، بیگانگانه گفتم که: تابستان است و بادیه، اکنون آب را از کجا آرم؟ هلاک شوم. در ساعت میغ برآمد و باران در استاد عظیم، چنانکه گفتم: اکنون هلاک شوم از غرقاب، چون با خود آمدم، آن نیکویی [نسخه: آن عیش] مناغد [نسخه: مناغد]^{۲۳} شده بود^{۲۴}

و مولانا، در غزلیات خود بارها عیش را با همین معنی و برتر و ناب‌تر از آن، به کار برده است، از جمله در غزلی با ردیف «عیش» (کلیات شمس ۳ و ۱۱۷)

سر می‌برآر که تا ما رویم برسز عیش دمی چو جان مجرد رویم در برعیش...
به نام عیش بریدند ناف هستی ما به روز عید بزادیم ما ز مادر عیش
این عیش مطلوب که هستی انسان را برای آن خواسته‌اند، همان «زندگانی» سنایی است:

پرسی عیش چه باشد برون شدن زین عیش
 که عیش صورت چون حلقه است بر در عیش
 وجود چون زر خود را به عیش ده نه به غم

که خاک بر سر آن زر که نیست در خور عیش...
 و هم مولانا در ضمن نامه‌ای برای شمس^{۲۵} می‌نویسد (همان ۲/۲۵۰):
 زندگانی صدرعالی باد ایزدش پاسبان و کالی^{۲۶} باد
 هرچه نسبه است مقبلان را عیش پیش او نقد وقت و حالی باد
 و این عیش خوشترین ظهور و حضور خود را در شعر خواجه شیراز یافته است:
 در غزل نخستین دیوان خواجه، که در آن ماجرای عشق ازلی آدم با همه
 (مشکلهای) یش گزارش می‌شود، می‌خوانیم:
 مرا در منزل جانان چه امن عیش چون مردم

جرس فریاد می‌دارد که برنیدید محملها
 این عیش عاشق در منزل (جانان) که پیوسته با جرس^{۲۷} بازگشت به منزل
 (خودی) تهدید می‌شود، به نظر ما همان «حال و حضور» و «زندگانی» است که
 به موجب افاضه و موهبتی در (وقتی) روی می‌نماید و بی سبب نیست که شاعر
 سالک، نجات از (مشکلهای) را در رها کردن دنیا - «دع الدنیا و اهملها» - و «غایب
 نشدن از او» که همیشه حاضر است^{۲۸}، می‌داند.

و البته این (عیش) و (مستی) است که در هنگام «تنگدستی» می‌تواند کیمیاگری
 کند، از نیستی هستی بسازد و گدا را قارون کند.
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 یادآوری این نکته لازم است که عیش در غزل مولانا و خواجه گاهی ممکن است
 به معنی متداول (خوشگذرانی) هم قابل تأویل باشد، اما غالباً مایه اصلی خود را از
 همین مفهوم دارد، چنانکه در شعر عراقی هم چنین است. در ضمن غزلهای عراقی
 می‌خوانیم (دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، صفحات ۱۰۷ و ۱۷۲):

من رفته از میانه و او در کنار من با آن نگار عیش بدین سانم آرزوست
 با سوز بیدلانت مالک چه کار دارد با عیش عاشقانت رضوان چه کار دارد

و از اینجاست که در ضمن اصطلاحات اشعار عراقی «عیش» به لذت انس با حق و شعور و آگاهی در آن لذت^{۲۹} تعریف شده است.

پانوشته‌ها

۱. رک: فرهنگهای پهلوی «Nyberg» و «Mackenzi»
۲. مؤلفان لغت‌نامه دهخدا، زندگانی را «اسم مصدر از زنده» دانسته‌اند.
۳. رک: اسم مصدر - حاصل مصدر، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۱۴۱.
۴. رک: ترکیب در زبان فارسی، مصطفی مقربی، انتشارات توس، ۱۳۷۲، ص ۳۴.
۵. برای معانی دیگر رک: لغت‌نامه دهخدا
۶. و نیز رک: توضیحات استاد شادروان دکتر یوسفی برگلستان/۲۶۷. در لغت‌نامه، «بدزندگانی» را «به معاش» معنی کرده‌اند. و نیز رک: توضیح پای صفحه آن.
۷. در طبقات الصوفیه و نیز گاهی در کشف‌الاسرار میبیدی، از خواجه عبدالله انصاری با لقب «شیخ‌الاسلام» یاد می‌شود.
۸. طبقات الصوفیه / ۱۲۷، «ویاری»، انتخاب ما از نسخه بدلها (ص ۱۲۸) است. و نیز بسنجید با اصل سخن که از ابوسعید خراز است. همان / ۱۲۷.
۹. جامی در نفحات‌الانس (چاپ مؤسسه اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۶۲)، این عبارت را با تغییر دادن فعل چنین آورده است: «و در هرچه باشد در زندگانی باشد بی‌کراهیت» و از این رو این احتمال هست که اصل طبقات الصوفیه «به‌زندگانی بی (= باشی) بی‌کراهیت» بوده است.
۱۰. خواجه انصاری بنا بر مشهور به سال ۴۸۱ و هجوری به احتمال نزدیک به یقین حدود ۴۷۰ در گذشته است.
۱۱. چنانکه می‌دانیم کشف‌الاسرار میبیدی گسترش یافته تفسیر خواجه عبدالله انصاری برقرآن کریم است، و از این رو طبقات الصوفیه و کشف‌الاسرار مشترکاتی دارند، از جمله بخشی از این سخن در طبقات الصوفیه / ۶۴ نیز آمده است.
۱۲. این سخن خرقانی را به‌عین عبارت در تذکرة‌الاولیا ۲/۲۱۹ نیز می‌توان دید.
۱۳. در تذکرة‌الاولیای عطار، زندگانی با معنایی نزدیک به «عیش، حیات، معرفت شهودی» تنها یک‌بار آمده است آن هم در بخش دوم که از جهاتی با آثار قرن پنجم و ششم همانندی دارد: [ابوبکر واسطی] گفت: ... هرکه سخن گوینده به حق نشنود، چشمه زندگانی در سینه وی خشک شود، چنانکه هرگز از آن چشمه، حکمت نزیاید. ۲/۲۷۱. و برای «زندگانی کردن با حق» رک: ۲/۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸.

۱۴. یادآور سخن مشهور «موتوا قبل ان تموتوا» که بعضی آن را حدیث دانسته‌اند. رک: احادیث مثنوی (فروزانفر، انتشارات امیرکبیر) ۱۱۶
۱۵. چنین است در متن مقامات حمیدی، اما با توجه به سجع حاکم بر متن معنی و عبارت، ظاهراً باید «در» زائد باشد. و نیز رک: نسخه بدلها/ ۳۶.
۱۶. در شعر معاصران هم، گاهی تفاوت معنایی زندگی و زندگانی و اختلاف مراتب آنها آشکار است، محمدحسین شهریار گفته است (دیوان چهارجلدی، بی تاریخ، ج ۱/۱۳۴):
 جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را
۱۷. در اصل اسرارالتوحید «زندگانی» چاپ شده است.
۱۸. رک: طبقات الصوفیه، ابو عبدالرحمن سلمی، به تصحیح نورالدین شریبه، ص ۴۵۰.
۱۹. رک: منازل السائرين، با ترجمه دکتر روان فرهادی، انتشارات مولی، ۱۳۶۲، ص ۱۹۸.
۲۰. شنیدن و دریافتن به «او» ناظر است و به حدیثی قدسی که به «حدیث قرب النوافل» مشهور است و صورتی از آن در شرح مثنوی شریف (بدیع الزمان فروزانفر، زوار) / ۷۹۶ آمده است.
۲۱. حیات در کشف اصطلاحات الفنون تهانوی چنین تعریف شده است: «تجلی النفس و تنورها بانوار الالهیه» که در حقیقت با «معرفت شهودی و حال صوفیانه» تفاوتی ندارد.
۲۲. از سهل بن عبدالله تستری (م: ۲۸۳) نقل کرده‌اند که گفت: «من احب الله فهو العیش...» [یعنی «هرکه خدای را دوست دارد عیش او دارد» تذکرة الاولیا ۱/۲۶۴]. برای آگاهی از اصل سخن سهل تستری و شرحی دلنشین از آن رک: شرح تعرف (مستملی بخاری، به تصحیح محمد روشن، ربیع چهارم) / ۱۴۰۲.
۲۳. رک: طبقات الصوفیه / ۱۲۸ (نسخه بدلها).
۲۴. جامی که همه حکایت را نقل کرده، جمله اخیر را چنین آورده است: «آن نیکویی زندگانی منقص شده بود». نفحات الانس / ۶۲.
۲۵. بنابر روایت افلاکی، این غزل سومین نامه منظومی است که مولانا در مسافرت نخستین شمس تبریزی به شام نزد وی فرستاده است. کلیات شمس ۲/۲۵۰ (پانوشت صفحه از شادروان استاد فروزانفر)، و نیز رک: مناقب العارفين (شمس الدین افلاکی، به کوشش تحسین یازبجی) / ۷۰۲.
۲۶. کالی: [از کلاً] حافظ، نگهبان.
۲۷. در شعر خواجه: «جرس فریاد می دارد»؛ و آن را بسنجید با: جرس فریاد برمی دارد.
۲۸. آخرین بیت غزل خواجه، که بیان فشرده‌ای از بیشتر ابیات آن است چنین است:
 حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ
- متی مائلق من تهوی دع الدنيا و اهملها
۲۹. رک: کلیات عراقی (به کوشش سعید نفیسی، کتابخانه سنایی) ۴۱۶.